

درس یکصد و سی و دوم:

دفع شکوک از غایت (1)

أعوذُ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بسم الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ذو الغايَينِ مبدأً بعيداً *** كان له تَخيلٌ وحيداً^١

فَلِهذهِ القوةُ و للطبائعِ غايَاتُ شوقيةٌ غايَتها - مفعولٌ مقدّم - إن لم تجد لها مقيساً أى مقيساً إلى الشوقية و هو حالٌ من الباطلِ فعَلُهُ الباطلُ عَدَّ يَعْنِي إذا حَرَكْتَ الشوقيةَ نحوَ غايَةٍ و لم يُصَادِفْهَا سُمِّيَ فعَلُهُ باطلاً بالنسبةِ إليها لا بالنسبةِ إلى العاملةِ لأنَّها صادفتْ غايَتها. و كونه باطلاً بحسبِ الإصطلاحِ أى مَقْطوعاً عَنِ الغايَةِ حيثُ قُطِعَ طريقُ وصولِهِ إلى الغايَةِ لا أَنَّهُ لا غايَةَ لَهُ إذ فرَقٌ بينَ كونِ الشَّيْءِ لا غايَةَ لَهُ و بينَ كونه يَحِثُّ يُضْرِبُ بينَهُ و بينَ غايَتِهِ سَدٌّ و حاجزٌ كما أَنَّ قوَّةَ الشَّجَرَةِ بِصَدَدِ الإيصالِ إلى الثمرةِ فإذا ضَرَبَهَا البَرْدُ سُمِّيَ ذلكَ قسراً لأنَّ عالمَ الكونِ و الفسادِ دارُ القَسْرِ. فهذهِ القواطعُ لِلطَّرْقِ مِن لَوَازِمِهِ لا أَنَّ الشَّجَرَةَ خُلِقَتْ بِلا غايَةٍ
ذو الغايَينِ شروخٌ في بيانِ الفرقِ بينَ العَبَثِ و الجَزَافِ و العادةِ و القَصْدِ الضَّرورىِ فى الإصطلاحِ بأنَّ الفَعْلَ الذى كانَ ذا غايَتينِ لِمَبْدئِيَةِ القريبِ و الأَقْرَبِ لا بأنَّ يكونَ باطلاً بِالنسبةِ إلى الشوقيةِ مبدأ - خبر كان قدم عليه - بعيداً كان له تَخيلٌ وحيداً - حال - لا مَعَ الفِكرِ و إلا كانَ فعلاً مُحْكماً مُعَيَّناً بِغايَةِ فِكرِيَةٍ بلا شَبَهِةٍ فهو العَبَثُ إِنَّ غايَةَ لِدَلكَ الفِعلِ ما هو لِلتَّحَرُّكِ نَهايةً^٢.

در این بیت چهار مسئله است؛ عبث، گزاف، عادت و قصد ضرورى». مرحوم حاجى در اینجا مى خواهند براى اين امور اثبات غایت کنند به نحوى که قاعده دخالت علل اربعه در تحقق فعل خدشه پيدا نکند. «شوقية» - مفعول مقدم است، اگر نيافتى براى شوقيه مقيسى را يعنى مقيسى را به سوى شوقيه - «مقيساً» حال است براى کلمه «الباطل» يعنى وقتى که قوه شوقيه به طرف غايى حرکت کرد و به آن غایت برخورد نکرد به نسبت به شوقيه باطل ناميده مى شود نه به نسبت به قوه عامله، چون قوه عامله به غایت خود برخورد نموده است، و باطل بودن آن به حسب اصطلاح است يعنى از غایت و هدف خود قطع شده است از اين جهت که راه رسيدنش به غایت قطع شده است، نه اينکه اصلاً غايى براى او نيست، چون فرق است بين اينکه شئى غایت نداشته باشد و بين اينکه به گونه اى باشد که بين او و غايتش مانع قرار بگيرد. همان طور که قوه درخت درصدد رسيدن به ميوه است وقتى سرما به ميوه لطمه بزند اين را قسر مى نامند چون عالم کون و فساد خانه قسر است پس اين قاطعان طريق ها از لوازم اين عالم هستند، نه اينکه درخت بدون غایت آفريده شده باشد.

تعريف مبدأ قريب و اقرب

«در اصطلاح آن فعلى که داراى دو غایت است، براى دو مبدأش که مبدأ قريب و مبدأ اقرب است»؛ مبدأ اقرب، همان قوه عامله اى که در عضلات است. مبدأ قريب هم که همان شوقيه است. «نه به اين نحو که نسبت به شوقيه باطل باشد» در اين صورت ذوالغايَين، اين غايتش ما يَنْتَهَى إِلَيْهِ الْحَرَكَةُ مى شود بنابراین نسبت به قوه

^١ . منظومه، ج ٢، ص ٤٢٢.

^٢ . منظومه، ج ٢، ص ٤٢٦.

شوقیه فعل باطل نیست. ممکن است نسبت به قوه مفکره فعل را باطل بدانیم که قوه ابعاد است و لکن نسبت به عامله و شوقیه، این قوه قریب و اقرب به حساب می آید.

«در این صورت تخیل مبدأ بعید برای این غایتین - آن فعلی که دارای دو غایت است - به حساب می آید؛ مبدأ تنها، نه اینکه در اینجا فکری باشد» یعنی در اموری که عبث و گزاف است یا قصد ضروری است یا امور عادی است، در این گونه امور فکر دخالت ندارد چون فکر مصلحت و فساد را در نظر می گیرد، فکر جوانب را در نظر می گیرد و بعد به سمت آن کشش پیدا می کند. و لکن ما اموری را می بینیم که اینها از روی فکر نیستند مثلاً وقتی خسته می شویم و یک تمددی پیدا می کنیم، این فکر نیست یا بازی ای که بچه ها می کنند فکر نیست یا کسی که با ریشش بازی می کند قبلاً فکر نکرده است که چه کار کنم بلکه همین طوری دستش به طرف آن می رود یا اینکه از یک وضعی به یک وضع دیگر درمی آییم، اینها فکر نیستند بلکه تخیل هستند. فقط صرف شوق است؛ تخیل است. تخیل مبدأ برای این امور وحید است نه اینکه توأم با فکر باشد که مبدأ ابعادی در اینجا هست. «اگر مبدأ فعل ما فکر باشد به فعل ما فعل محکم می گویند. غایتش هم غایت فکریه است، این را عبث می گویند در صورتی که مبدأ بعید ما تخیل باشد، اگر غایت این فعل منتهای **ما إليه الحركة** باشد»، چون هر حرکتی یک نهایی دارد. عرض شد که غایت به اشتراک لفظی، به نهایت یک فعل هم اطلاق می شود مثل «**سیرت من البصرة إلى الكوفة**»، نهایت سیر چیست؟! کوفه است، حرکت دست یا حرکت قلم یک نهایی دارند؛ نهایتش آن موقعی است که ما آن را از روی کاغذ برمی داریم، بیرون رفتن ما از این منزل یک نهایت و مقصدی دارد. به عبارت دیگر «مقصد» یا هر چه می خواهد باشد، این به آن اطلاق می شود. حالا راجع به همین عرض کردیم که مسئله و حرف هست.

يَعْنَى يُعْتَبَرُ فِي الْبَعْثِ أَمْرَانِ أَحَدُهُمَا أَنَّ الْمَبْدَأَ الْبَعِيدَ لَهُ يَكُونُ هُوَ التَّخَيُّلُ فَقَطْ بِلَا فِكْرٍ وَ فِي هَذَا الْأَمْرِ يُشَارَكُهُ أَخَوَاتُهُ وَ الْآخَرُ أَنَّ يَنْطَبِقُ الشَّوْقِيَّةُ وَ الْعَامِلَةُ فِي الْغَايَةِ بِمَعْنَى مَا إِلَيْهِ الْحَرَكَةُ وَ بِهَذَا يَفْتَرِقُ عَنْهَا كَمَا قُلْنَا إِنْ لَيْسَ أَيْ لَيْسَ مُنْتَهَى الْحَرَكَةِ غَايَةً لِهَمَا بَلْ لِكُلٍّ مِنْهُمَا غَايَةٌ عَلَى حِدَةٍ فَالتَّخَيُّلُ إِمَّا وَحْدَهُ الْمَبْدَأُ الْبَعِيدُ أَوْ مَعَ طَنْعٍ يَكُونُ مَبْدَأً أَوْ مَعَ مَزَاجٍ أَوْ مَعَ خُلُقٍ فَلَوْ كَانَ مَعَ الْخُلُقِ فَعَادِيٌّ.^۱

«در عبث دو امر معتبر است؛ [اولی] مبدأ بعید برای فعل که فقط تخیل، بدون فکر است. در این امر آن گزاف و عادی و قصد ضروری، با عبث هم شریک هستند. امر دیگر این است که قوه شوقیه و قوه عامله، در غایت به معنای آنی که به آن حرکت است تطابق پیدا می کند». به این کار عبث می گویند مثلاً شما از یک حالت به حالت دیگری منتقل می شوید، این را **ما إليه الحركة** می گوئیم؛ از چهارزانو نشستن خسته می شوید و دوزانو می نشینید. این عبث می شود. عبث آن است که فقط مبدأش تخیل است و هر دو غایت؛ غایت شوقیه و غایت عامله متحد هستند. به خلاف آن سه تایی دیگر که در مبدأ تخیل باهم شریک هستند ولی غایت شوقیه و غایت

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۴۲۶.

عامله فرق می‌کند. فرض کنید که در یکی غایت شوقیه ملاقات حبیب است در یکی غایت شوقیه رفع خستگی است؛ که رفع خستگی همان حالت مریض باشد و در یکی غایت شوقیه، التذاذ نفسانی است که امور عادی را به آن اطلاق می‌کنند. امور عادی یعنی اموری که با خلق انسان جمع بشوند. اینکه انسان با ریشش بازی می‌کند و فلان، یک حالت امور عادی است که با اخلاق انسان است و این هم به این خاطر است که می‌خواهد رفع حالت یک‌نواختی از خود کند.

«اینکه **ما إليه الحركة** در عبث واحد است، از اخواتش جدا می‌شود، همان‌گونه که گفتیم: اگر متتهای حرکت، غایت برای این دو قوه نبود بلکه هر کدام از این دو تا یعنی قوه شوقیه و قوه منبعثه در عضلات که عامل است غایت علی‌حده داشته باشند، در این صورت تخیل یا تنهایی وحدت مبدأ وحید است یا اینکه طبعی با این تخیل ضمیمه می‌شود یعنی اقتضای طبیعت به علاوه تخیل موجب یک فعلی می‌شود که آن طبع، به اضافه تخیل مبدأ است»؛ حالا تخیل یا با طبع است یا با مزاج است یعنی با طبیعت است و طبیعت هم در این تخیل انسان دخالت کرده است یا مسئله به طبیعت بر نمی‌گردد بلکه به یک مزاج خاص بر می‌گردد مثلاً مریض است. «یا اخلاقی آمده در این صورت با تخیل ضمیمه شده است» که این اخلاق در افراد دیگر نیست بلکه تنها در این فرد است لذا می‌بینید که همه تسبیح نمی‌گردانند یا همه با ریش بازی نمی‌کنند بلکه فقط من هستم که با ریشم یا با ناخنم بازی می‌کنم و این حرف‌ها ... همه این کار را نمی‌کنند بعضی‌ها انجام می‌دهند.

«اگر توأم با اخلاق باشد به آن امر عادی می‌گویند؛ عادات، عادت‌ها، اینها اموری هستند که توأم با اخلاق است مثل همین لعب باللیه و امثال ذلک.

و فی أولیها أَوَّلُ الشُّقُوقِ وَ هُوَ أَنْ يَكُونَ الْمَبْدَأُ الْبَعِيدُ هُوَ التَّخِيلُ وَحْدَهُ سُمِّيَ الْفَعْلُ بِالْمُجَازَفِ كَاللَّعْبِ - الْكَافِ اسْمِيَّةً - بِاللَّحِيَةِ عَادِيٌّ.
و مَا يَبْقَى وَ هُوَ أَنْ يَكُونَ الْمَبْدَأُ الْبَعِيدُ هُوَ التَّخِيلُ مَعَ طَبْعٍ أَوْ مَزَاجٍ فَبِالْقَصْدِ الضَّرُورِيِّ سَمَا - مُؤَكَّدَ بِالنُّونِ الْخَفِيفَةِ - وَ هَذِهِ الَّتِي بَعْدَ الْعَبَثِ مُشْتَرَكَةٌ فِي عَدَمِ تَطَابُقِ الشُّقُوقِ وَ الْعَامِلَةِ فِي الْغَايَةِ بِمَعْنَى مُنْتَهَى الْحَرَكَةِ بَلْ هَذَا يَكُونُ غَايَةً لِلْعَامِلَةِ وَ لِلشُّقُوقِ شَيْءٌ آخَرٌ.
كَحَرَكَةِ الْمَرِيضِ مَثَالٌ لِمَبْدِئِيَةِ التَّخِيلِ مَعَ الْمَزَاجِ وَ حَرَكَةِ النَّفْسِ مَثَالٌ لِمَبْدِئِيَةِ التَّخِيلِ مَعَ الطَّبْعِ.^۱

«در اول شقوق اینکه مبدأ بعید تخیل به تنهایی باشد به این فعل مجازف می‌گویند حالا این اولی را که خلق عادی باشد ایشان به لعب باللیه مثال می‌زند».

«اگر با طبع است یا با مزاج به آن قصد ضروری می‌گویند که خود این هم به دو قسمت تقسیم می‌شود؛ طبعی باشد یا مزاجی باشد و اینهایی که بعد از عبث است (عادی و مجازف و قصد ضروری) در یک چیز مشترک‌اند و آن عدم تطابق غایت به معنای منتهی الحركة در قوه شوقیه و قوه عامله است» بلکه به خاطر یک جهتی، یک حالتی، التذاذی یا رفع خستگی آن فعل انجام می‌شود. «این غایت برای عامله است که منتهی الیه

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۴۲۶.

غایت باشد و برای شوقیت شیء دیگر است مثل حرکت مریض که مقتضای [درد و مرض است]. تخیل و مزاج هر دو مبدأ برای حرکت‌هایی هستند که مریض در حال [درد و مرض] انجام می‌دهد و خودش را جمع می‌کند، از این طرف به آن طرف می‌خوابد، دائماً حالتی به خود می‌گیرد که به واسطه این مسئله مطابق با همان حال و کیفیت مصحاحیت خودش را در بیاورد. «و حرکت تنفس مثال است برای مبدأ تخیل با طبع که این حرکت تنفسی مقتضای طبع انسان است» البته این در صورتی است که انسان این عمل را اختیاری انجام بدهد و شامل تنفس غیراختیاری که انسان در خواب باشد نمی‌شود چون در آن صورت انسان عصبش فرق می‌کند. تلمیذ: در بیداری هم همین‌طور است.

استاد: در بیداری هم همین‌طور است. البته در بیداری گاهی اوقات انسان تنفسی که انجام می‌دهد از روی قصد است یعنی متوجه تنفس هست. منظور همان حرکت تنفسی است که مقتضای طبع است یعنی وقتی که الآن من نفس می‌کشم یا در هوای آزاد استنشاق می‌کنم، این مطابق با طبع من است و مخالفت با طبع انجام نمی‌دهم. بله، در صورتی که تنفس غیراختیاری باشد شوقیه اصلاً معنا ندارد. در مثال‌هایی که می‌زنیم، قبلاً باید تخیلی وجود داشته باشد. البته در اینها یک مطلب دیگری راجع به تخیل هست که اشکالی هم دارد حالا بعداً ایشان بیان می‌کنند که آیا علم به تخیل هم لازم است یا لازم نیست؟ ایشان می‌فرمایند که لازم نیست ولی جای صحبت دارد.

إِذَا عَلِمْتَ هَذِهِ فَاعْلَمْ أَنَّ كُلَّ الْمَبَادِي الثَّلَاثَةِ فِي الْجَمِيعِ أَيْ جَمِيعِ الصُّوَرِ تَكْتَسِبُ غَايَتَهَا أَمَّا غَايَةُ الْعَامِلَةِ فَمُنْتَهَى الْحَرَكَةِ عَلَى كُلِّ حَالٍ وَ أَمَّا غَايَةُ الشَّوْقِيَّةِ وَ التَّخِيلِ فَالذِّئْدُ الْخِيَالِي وَ الْخَيْرُ الْخِيَالِي فَإِنَّ كُلَّ فِعْلٍ نَفْسَانِي فَلْيَشَوْقِ مَا وَ تَخِيلِ مَا إِلَّا أَنَّ ذَلِكَ التَّخِيلِ رَبَّمَا كَانَ غَيْرُ ثَابِتٍ بَلْ سَرِيعُ الْبُطْلَانِ أَوْ كَانَ ثَابِتًا وَ لَكِنْ لَمْ يَشْعُرْ بِهِ لِأَنَّ التَّخِيلَ غَيْرُ الشُّعُورِ بِالتَّخِيلِ.^۱

غایت قوه عاقله و شوقیه

«وقتی که این را دانستی، پس بدان که تمام این مبادی غایت خودشان را می‌پوشند؛ غایت قوه عامله همان منتهی‌الیه حرکت است؛ نهایت حرکت است و غایت شوقیه و تخیل عبارت است از لذات خیالی و لذات نفسانی و آن امور خیری که به خود حیوانیت انسان تعلق می‌گیرند» نه به جنبه انسانیت که تفکر و امثال ذلک باشد. چون ما در اموری که مربوط به حیوانات هستند با حیوانات شریک هستیم؛ مانند لذات جنسی، شهوی، قوه، محبت، غضب و امثال ذلک که فقط صورتش فرق می‌کند ولی حیوانات هم در این قضیه مثل ما هستند. حالا شما چلوکباب می‌خورید و خوشتان می‌آید، آنها کاه و یونجه می‌خورند ولی از نظر التذاذ شهوی هیچ فرقی نمی‌کند چه بسا آنها از این جهت که فقط توجه به عالم حیوانیت دارند شاید کیفشان از ما بیشتر هم باشد!

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۲۶ و ۴۲۷.

مخدّره‌ای از یکی از فامیل‌هایشان نقل می‌کرد که می‌گفت: من خواب دیدم، مرد شده‌ام و شوهرم هم زن شده است! و بعد هم که معلوم است! صبح بیدار شده بود و به شوهرش می‌گفت: ناقلًا شما خیلی کیف می‌کنید!

او نفهمیده که خواب مجرد از مادی است و ممکن است التذاذ در خواب از بیداری بیشتر باشد و ثانیاً چون مسئله برایش غیرعادی بوده است همین غیرعادی بودن تنوع و التذاذ برایش ایجاد کرده است! «هر فعل نفسانی به‌خاطر شوقِ ما و تخیلِ ما انجام می‌گیرد ولی این تخیل چه‌بسا ثابت نیست بلکه سریع‌البطالان است» که حالا مواردش را می‌گوییم و هم‌چنین خواهیم گفت که چه مسائل و اشکالاتی پیش می‌آید «باینکه تخیل ثابت است و همراه با این فعل می‌ماند ولی فاعل به آن شاعر نیست زیرا تخیل با شعور در تخیل تفاوت پیدا می‌کند».

اللهم صل علی محمد و آل محمد